

به نام خدا

خانه‌ی روان‌شناسی نیاز به آبیاری دارد!

(دکتر سیدکاظم علوی پناه)

مقدمه

در روز پنج‌شنبه ۹ تیرماه ۱۳۹۶، برای بردن فرزندم، جهت شرکت در آزمون هوش تحصیلی، به دانشکده‌ی روان‌شناسی رفتم و در محل برگزاری آزمون، از محوطه‌ی بزرگ دانشکده‌ی روان‌شناسی گذر کردم. از آن‌جاکه در دانشکده‌ی روان‌شناسی پیرامون روان‌انسان بحث می‌شود، موضوع محوطه‌ی بیرونی و فضای سبز این دانشکده موجب نگارش این متن شد.

به‌طورکلی انسان قبل از دیدن افراد و یا مکان‌های جدید، ذهنیتی خاص نسبت به آن‌ها دارد. ذهنیت این‌جانب نسبت به فضای فیزیکی و زیستی این دانشکده به‌گونه‌ای بود، که با واقعیت آن متفاوت است؛ بنابراین تصمیم گرفتم آن را به‌تصویر بکشم. ابتدا وارد محوطه‌ی فضای نیمه‌باز دانشکده شدم، اما با دیدن درختانی پژمرده و چمن‌های خشکیده، احساس تشنگی به‌من دست داد، هرچند ابتدا بیشتر احساس تشنگی بود، تا خود تشنگی؛ اما همین احساس مرا به آب‌سردکن درون ساختمان دانشکده هدایت کرد. هوای خنک داخل ساختمان، نظم و ترتیب و تمیزی همه‌چیز در داخل، پرسشی درمن ایجاد کرد: این‌که چرا تنها یک‌روی سگه را می‌بینیم؟ یا درون را می‌نگریم نه بیرون را، و یا بالعکس!؟

گاهی هم نه این و نه آن را می‌نگریم. از حیاط‌های زیادی عبور می‌کنیم، نه فقط حیاط کوچک یا دانشکده، بلکه حیاط بزرگ یک کشور، و مشکلات را می‌بینیم و خم به ابرو نمی‌آوریم، اما به حیاط خلوت مردم می‌نگریم و فریاد «وا مصیبتای» ما گوش فلک را کر می‌کند!

از حیاط تا حیات

چون رشته‌ام سنجش از دور و تفسیر تصویراست، به خود گفتم، بهتر است تصاویری از حیاط این دانشکده بگیرم. آن‌گاه راهی سالنی که در آن نشست برگزار بود، شدم، آن‌جا یکی از کارشناسان روان‌شناسی به ایراد سخنرانی درباره‌ی «انواع هوش، از جمله هوش تحصیلی، هوش هنری و غیره» پرداخت. این نشست، در واقع دعوتی بود برای گوش‌دادن به سخنانی پیرامون شخصیت قهرمانی و نظریه‌های پیرامون هوش انسان.



برای این‌که دانشکده‌ی روان‌شناسی را بشناسم، ابتدا باید تعریف روان‌شناسی را بدانم و آن‌گاه از روان‌شناسی بگویم. روان‌شناسی عبارت‌است از: تحقیق و مطالعه در حیات نفسانی و اعمال و رفتار انسان در احوال و اوضاع مختلف آن. پس احساسات، افکار و افعالی مانند خیال، غریزه و اراده، غم و شادی، خشم و ترس و امثال آن نیز منصوب به روان یا روح انسان هستند.

امروزه سایکوفیزیک (Psychophysics) روش بررسی «روان و ماده» است، که به واسطه‌ی این علم از محرک خارجی انسانی و خود انسان فیزیکی بحث می‌شود و زمینه‌ی دیگر سایکوتریولوژیک، یا روش روان و تن است، که در آن پیرامون چگونگی انطباق بدن با محیط خارجی صحبت به میان می‌رود.

حال دانشجویانی که از یک طرف با انسان و از طرف دیگر با طبیعت محیط بیرون در ارتباط هستند، چگونه باید آینده‌ی علم روان‌شناسی را پایه‌گذاری کنند و به بررسی و مداوای روان‌پریشان پردازند؟

دانشجویان روان‌شناسی که در این حیات زرد و پژمرده و خشک پرورش می‌یابند، چگونه می‌توانند مردم را به حیات سبز و با نشاط و فرح‌بخش دعوت کنند؟ آیا آنان باید در محیطی فرسایشی و روان‌پریش و کسل‌کننده رشد کنند یا محیطی با نشاط و فرح‌بخش و متعالی؟! بدیهی است که چنین فضاهایی که محل تحصیل، پرورش و تعامل جوانان است، باید بیشتر مورد توجه سیاستمداران و برنامه‌ریزان کشور باشد. سیاست‌ورزان باید بدانند، که اگر جوانی در عهد جوانی در غم بود و نبود بگذرانند، آینده‌ی کشور نوجوانان این مرز و بوم نیز در تب و تاب این جا و آن جا بگذرد. مگر نه آن که گل سرخ از شدت گرما و سرما افسرده می‌شود، پس چگونه انسان می‌تواند در محیط خشکیده و دل‌مرده، افسرده و پژمرده نگردد؟

بی‌شک جوان افسرده و دل‌مرده چیهستی آفرینش را نخواهد دانست، و راه به منزل رسیدن را نخواهد شناخت؟

تا چندماه گذشته در این دانشکده آبروان و قناتی جاری بود، اما اکنون این قنات‌ها خشک و بی‌آب شده! قنات‌های جاری در شهر تهران همیشه پرآب بود، زیرا به اندازه‌ای تغذیه می‌شدند، که دائماً سفره‌های آب آن بالاتر می‌آید! این که برخی قنات‌های شهر دچار این مشکل شده، می‌تواند دلایل دیگری داشته باشد! حال در این دانشکده آب قنات منبع اصلی آبیاری فضای سبز آن بوده است و طبعاً فضای بی‌آب و خشک این خطه، تأثیر زیادی بر روی فضای سبز اراضی آن می‌گذارد. این که این فضای خشکیده و درختان پژمرده و چمن‌های رنگ‌باخته، چه برسر جوانان دانشجوی این دانشکده می‌آورد، از پرسش‌های مهم است! آیا محیط بی‌روح جز خستگی روانی و شکسته‌دلی و افسردگی چیزی به دنبال خواهد داشت؟!

آن بی‌تن و جان چیست کو روان است؟ که شنید روانی که بی‌روان است؟ (ناصر خسرو، ۱۳۹۴:ق:۳۶)

مگر نه آن است، که وقتی روان آدمی پریشان شد جسم او هم بیمار می‌شود، وقتی نبض این جوان، جنیندن نداند، چگونه قلبش تپیدن را بداند؟



نمی‌خواهم در این رابطه از نظریه‌های روان‌شناسان معروفی هم‌چون فروید و غیره بگویم، زیرا به‌اندازه‌ی کافی دانشجویان عزیز با آن آشنایی دارند، اما می‌خواهم از عطار بگویم:

ز نور دیده بنگر جسم و جانست کز این هر دو شود کلی عیانت

ز نور دیده بنگر کوه و دریا حقیقت بحر جان در شور و غوغا (عطار، ۱۳۹۵: ۲)

هرچند بسیاری از جوامعی که ریاکاری، تظاهر و یا دروغ در آن‌ها زیاد است، اما کم نیستند کسانی که درون و برونشان، ظاهر و باطنشان، هر دو خوب و نیک است! چرا برخی خیال می‌کنند، باید از درون حالشان پاک، و از برون حالشان ناپاک! یا برعکس باشد!؟

چرا افسردگی؟

با وجود این همه پیشرفت، امکانات رفاهی، بهداشت درمانی و سرگرمی، انتظار انسان از کاهش آلام روانی، افزایش خوشبختی و کاهش ترس و اضطراب، امری بدیهی است. بسیاری از روان‌شناسان و جامعه‌شناسان اتفاق نظر دارند، که انسان‌ها به سمت افسردگی بیشتر و منفی‌گرایی پیش می‌روند. البته تا چندین سال گذشته هم برخی بر این باور بوده‌اند، که خشونت در انسان‌ها کمتر شده است. با این حال اگر فرض کنیم که خشونت کم شده، باید گفت که کم شدن خشونت را با تغییر نوع خشونت نباید اشتباه کرد. ضمن

این‌که متأسفانه در طی سال‌های گذشته زیاده‌تر هم شده‌است. آیا از طبیعت فاصله گرفتن و یا الگونگرفتن از طبیعت موجب اضمحلال برخی ویژگی‌های انسانی نخواهد شد؟

امروزه همه برای بالارفتن از پله‌های ترقی تلاش می‌کنند، اما گویی که نمی‌دانند برای پیمودن نردبان ترقی مجبورند به پله‌های نرده‌بان نگاه کنند، در نتیجه فقط پله‌ها را می‌بینند. امروزه چنان خوشحال و سرمستیم که افسار حیوانات وحشی را مهار کرده و آن را به فرمان خودرو سپرده‌ایم، مسرور از آنیم که هر داروی شیمیایی را جایگزین قرص گیاهی کرده‌ایم، اما کمتر از خود می‌پرسیم، چرا با آمدن هرچیز جدیدی، کهنه‌ها را بایگانی کرده‌ایم؟ آینده چگونه خواهد بود؟

چرا باید چنین افسرده بودن بصبح زندگانی مرده بودن

بینی گر برون آیی یکی روز تجلی‌های مهر عالم افروز (اعتصامی، ۱۳۹۴)

در محوطه‌ی دانشکده گلی نبود و اگر چندتایی بود، گل‌هایی پژمرده بودند. بی‌شک حضور گل‌های افسرده تأثیری مستقیم بر پژمردن دل‌ها دارد.

درخت‌سبز صاحب‌دل میان باغ‌دین خندان درخت خشک بی‌معنی چه باشد هیزم گلخن

(مولوی، ۱۳۹۵: غ ۱۸۴۷)

می‌دانیم که افسردگی والدین بفرزندان، و افسردگی دانشجویان روان‌شناسی بر مردم سرزمینشان تأثیر می‌گذارد. دانشجویانی که با هزاران مشقت به تحصیل در علم روان‌شناسی مشغول‌اند، اگر خودشان افسرده شوند، با افسردگان چه کنند؟!

آن‌که از باده‌جان گوش و سرش گرم نشد سرد و افسرده میان صف مستان چه کند؟

(مولوی، ۱۳۹۵: غ ۷۸۸)

اولویت جوانان چیست؟

امروزه تفسیرها از هرواقعیت یا حقیقت، متنوع و مختلف است. امروزه شناخت علمی و روانی از نسل جوان و افکار و اندیشه و علایق او را مفسرین و برنامه‌ریزان و سیاست‌مداران باید بدانند، زیرا اگر ندانیم

که برای اقشار مختلف جوانان کشور چه چیز اولی است و چه چیز نیست، نسخه‌ی طبیب شفابخش نخواهد بود، این که جوانی را چقدر می‌شناسیم و او را تفسیر می‌کنیم، خود مقوله‌ای مهم است. هر چند هر تفسیری حتی تفسیرهای غیر علمی هم، طرفداران خاص خود را دارند، اما برای جلب طرفدار و یا معتقدنمودن به یک تفسیر یا تفسیر دیگر نباید دیگری را تکفیر کرد. می‌دانیم که برخی دل‌ها آرزوی دیدن یار می‌کنند، برخی دیگر آرزوی شراب طهور، خیلی از جان‌ها آرزوی سماع حق می‌کنند و برخی هم برداشتن حجاب یار را آرزو دارند. حال کسی که این واقعیت علمی و روانی را نداند، تفسیرهایش هم بی‌نتیجه می‌شود.

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی	وین دفتر بی‌معنی غرق می‌ناب اولی
چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی	هم سینه پر از آتش هم دیده پر آب اولی
من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت	این قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

(حافظ، ۱۳۹۱: غ ۶۶۶)

سبزی درختان را دریابیم!

اگر قبول داریم، که از باد صباست، که دامن گل چاک‌شده و بپذیریم، که بلبل از جمال گل طربناک شده، پس چرا از سرسبزی درختان سایه‌ای ایجاد نکنیم؛ که اینان در سایه‌ی گل بنشینند و در کنار هم گل بگویند و از همدیگر گل بشنوند؟

چو آفتاب می از مشرق پیاله برآید	ز باغ عارض ساقی هزار لاله برآید
نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبلی	چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید
حکایت شب هجران نه آن حکایت حالست	که شمه‌ای ز بیانش به صد رساله برآید

(حافظ، ۱۳۹۱: غ ۲۳۴)

وقتی آب زلالی در این حیاط جاری شود جز درختان باغ تو از این جویبار آب نخورد! زمانی که توجه انسان به درختان جلب شود، درختان به رقص می‌آیند، بالعکس زمانی که علف‌ها و چمن‌های خشکیده و

درختان پژمرده شوند، یک جرقه کافی است تا همه‌ی آن‌ها شعله‌ور شوند و مسلّم است در این شعله، تر و خشک باهم می‌سوزند! و این تر و خشک باهم سوختن مفهوم گناهکار و بی‌گناه باهم سوختن را دارد.

بیابان همی آتش افروختند تر و خشک هیزم بسی سوختند (فردوسی، ۱۳۸۰)

باوجود این خشکی حیاط، ناگهان چشمم به باغچه‌ی سرسبز کوچکی خورد. این باغچه در انتظار بارش یک‌ابر ناشناس نمانده بود، بلکه باغبانی آن‌جا را آبیاری می‌کرد.

با دلبران و گل‌رخان چون گلبنان بشکفته‌ام با منکران دی‌صفت هم‌چون خزان افسرده‌ام

(مولوی، ۱۳۹۵: غ ۱۳۷۱)



از خشکی و شکنندگی کم کنیم!

خدایا مدّتی است، که بسیاری از سرزمین‌هایی که پیشتر آباد و سرسبز بودند، روبه خشکی و خشک‌سالی نهاده‌اند. نمی‌دانم چرا ابرها برفراز این بیابان‌های تشنه نمی‌بارند! این ابرها، بی‌هدف این طرف و آن طرف برفراز سرزمینی با قنات‌هایی که شاهکار ایرانیان است جولان می‌دهند، اما هیچ بیابانی را سیراب نمی‌کنند! دشت‌هایی چون سراب، چمن‌های خشکیده در خاک، حسرتی برای بهار، شاخه‌های شکسته از پی‌آب؟! همه‌وهمه در انتظار آب! خدایا این گیاهان مقاوم به‌خشکی و شوری، این دشت‌های بی‌نصیب، بادهای عنان‌کشیده از دست روزگار، همه‌وهمه از دست ما در آه و فغانند!

بر فراز این کویرِ تشنه‌کام

بر بلندِ این سپهرِ لاجورد،

ابرهای بی‌ثمر چه کار می‌کنند؟

ابرهای پاره‌ی پریش، ابرهای خسته‌ی خسیس

ابرهای بی‌خیالِ هرزه‌گرد! ابرهای بی‌هدف، رها، ابرهای کال

دست‌هایشان تهی‌زمهر، کوله‌بارشان ملال، ابرهای سرد (محمدی، ۱۳۷۳)

چرا سرزمینِ پراز چشم‌های پرقنات، سرزمین دست‌های پرقنوت و دشت‌های پراز آرزوهای زلال، اکنون در حسرت گل‌های همیشه بهار است! چرا آسمان بخیل و خاک تا این حد تشنه‌گشته است؟! خدایا آسمان تو بسیار بی‌نهایت است، پس ابرهای باران‌زا فرست، که ابرهای سرگردان سفره‌ی مهر عنایت کنند!

این گسسته ابرها، نه زانِ توست،

شاید انعکاسِ آهِ ماست!

ای خدای ابر و بارش و بهار

بر درخت و سبزه و گیاه رحم کن

ابرهای تازه‌ای فرست!

ما اگر سیاه‌دل، گناهکار

بر کویرِ روزگار مایبخش! (محمدی، ۱۳۷۳)

اصل چیست و فرع کدام است؟

مشکل افسردگی چیست؟ هیچ‌گاه فکر کردیم که اصل چیست؟! اگر بدانیم اصل چیست دیگر به تعریف فرع لازم نیست. فرع را لازم، زیرا اصل، اصل است و فرع، فرع! اما متأسفانه بسیاری اثرگذاران خود

اصل را نمی‌دانند چیست! شاید هم منافعشان ایجاب می‌کند که فرع را بدانند چیست و اصل را فراموش کنند! اصل هر چیزی و هر آن‌چه وجود آن چیز بسته به وی باشد. حال اصلی‌ترین اصل کدام است؟ آن‌قدر به فرعیات مشغول شده‌ایم و فرعیات ما را به خود مشغول کرده، که اصلاً از اصل خبر نداریم. آن‌قدر شاخ و برگ‌ها را خوب می‌بینیم، که ریشه را نمی‌بینیم. چون از میوه‌های درختان بی‌نهایت لذت می‌بریم میوه‌های پنهان را نمی‌بینیم. مگر نه آن است که این فرع که دیدی همه از اصلی خاست؟ پس چرا؟

این مگیر از فرع این از اصل گیر بر کمان کم‌زن که از بازوست تیر

(مولوی، ۱۳۳۶، ۴د: ب ۱۳۷۴)

گرمای عشق را زیاد کنیم!

شگفتا! از آتشی که نه فقط در دوران بدوی از آن می‌ترسیدند، در قرن بیست و یک هم از آن ترس دارند. آن زمان آتشی بود، که بشر نیفروخته بود، بلکه صاعقه، رعد و برق و طبیعت، آن را ایجاد کرده بود؛ اما امروزه دیگر از آن نمی‌ترسند، چراکه آن را شناخته‌اند، و عجیب است از آتشی می‌ترسند، که خود افروخته‌اند، چراکه آن را شناخته‌اند، و یا باید گفت، خود را خوب شناخته‌اند! فواید شکافت ام را به دقت شناخته‌اند، اما هزاران درجه‌ی حرارت آن را هنوز شناخته‌اند.

شگفتا! از حرارتی که خالق در بدو پیدایش در این جهان خلق کرد (براساس نظریه‌های موجود)، و آن‌چنان گرمایی از این گوی آتشین با حجمی نزدیک به صفر، اما انرژی بی‌نهایت برخاست، که هم‌چنان جهان را بزرگ و بزرگ‌تر کرد. دمایی که دانشمندان براساس مدل‌های فیزیک کیهانی، بالاترین دمای ممکن را دمای پلانک در نظر می‌گیرند. این دما برابر با $(71) 416785$ در 10 به توان 32 کلوین است. براساس محاسبات، در دمای بالاتر از آن، ذرات انرژی آن‌قدر بزرگ می‌شوند، که نیروهای جاذبه بین آن‌ها به اندازه‌ی دیگر نیروهای اصلی قوی می‌شود. براساس نظریه‌ی مدل‌های منشاء جهان (بیگ‌بنگ) این دما در زمانی پس از 10 به توان 42 - ثانیه پس از وقوع بیگ‌بنگ روی داد.

شگفتا! از حرارتی که نه فقط از ازل، بلکه تا ابد، نه فقط در کوچک‌ترین ذره، بلکه در کل افلاک باید دید. نمی‌دانم چرا برخی به غلط جای حرارت را در سیاه چاله‌ها خالی می‌دیدند؟! آنان اگر حرارت را

می شناختند، این گونه نمی دیدند! لباسِ حرارت، نه تنها بر قامت هر ماده، بلکه بر روان هر عاشق و معشوقی دوخته شده است.

شگفتا! از حرارت، که بر همه چیز سلطنت می کند و هیچ عملی و عکس العملی یا تغییر و تکاملی، بدون وجود گرما مقدور نیست؟ اما هنوز برخی باور نکرده اند، که حرارت شاخصی از هوشمندی جهان است! شگفتا! که همه پذیرفته ایم این گرمای وجود است، که آدمی را به جنب و جوش درمی آورد، اما باز هم به ملامت پرداختیم.

باز هم شگفتا! حرارتی که هم بر سرعت صوت و هم بر آستانه‌ی شنوایی و هم قدرت بینایی و هم مزه‌ی چشایی و هم نرمی و زبری لامسه تأثیرگذار است. تنها سرعت نور در خلا است، که مستقل از حرارت است. آری آن هم در خلا نه در هوا! شگفتا هر جا که ماده است، حرارت در آن جا حکمرانی می کند، اما هر جا که غایب است، چطور؟ آن جا که ماده نیست، اگر جاذبه هست، باز حرارت بر آن تأثیرگذار است!

در شگفتم در کنار مکانیزم‌های مختلفی که برای کنترل دمای زمین معرفی شده اند، طبق مطالعات اخیر ناسا گاز دی اکسید کربن، که حاصل سوخت‌های فسیلی است، همانند یک ترموستات برای کنترل دمای زمین عمل می کند. پس این فقط شعله‌ی آتش (پلازما) و حرارت نیست، که این همه در تعادل و تکامل اکوسیستم نقش دارد، بلکه ضلع سوم آن؛ یعنی هوا (اکسیژن و گاز دی اکسید کربن) مایه‌ی حیات هر موجود زنده‌ای است؟ شاید به همین دلیل بوده است، که برخی از پیشینیان بر این عقیده بوده اند، که آتش حیات بخش است و خود زنده است و نفس می کشد، و مانند هر موجود زنده‌ی دیگری نیاز به مراقبت و نگهداری و تغذیه دارد، تا زنده بماند و نمیرد.

در مباحث و کتاب‌های حرارتی این جانب خواهید خواند، که تعبیر و تفاسیر از حرارت و نقش آن در هر پدیده و کیفیت آن در زندگی، ماهیت آن در علوم فیزیکی و شیمیایی و زیستی چگونه است. دریافتیم که حرارت فقط آن نیست، که رشته‌ای خاص و یا تخصصی معین آن را از آن خود بدانند. بلکه این گرما، یک محصول تلفیق کم نظیر و یک انرژی کم نظیر، یک سلطان بی نظیر در بین موضوعاتی مانند: فیزیک و متافیزیک، و مواردی مانند: عرفان، فلسفه، و رشته‌هایی مانند: شیمی، پزشکی، بیولوژی، نجوم و بسیاری دیگر از مباحث است. حال که نقش مثلث آتش و حرارت ناشی از آن را شناختیم، بدانیم که حفظ و

پایداری آب، باد و خاک در گرو استفاده صحیح و به‌جا و به‌اندازه از آتش (انرژی) و پایداری حیات هم، در گرو تعادل گرمایی هرچیز و هرعملی است.

آن‌ان‌که عشق را تنها ناشی از واکنش‌های مغز می‌دانند، می‌گویند که با مردن انسان، عشق او هم می‌میرد، باید اضافه کرد، ما عشق را خلق نکردیم و عشق مشهود و قدرتمند است. شاید بتوان گفت، عشق تنها چیزی است، که از ظرف زمان و مکان فراتر می‌رود.

عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست کان که عاشق شد از او حکم سلامت برخاست

(سعدی، ۱۳۹۵: غ ۵۰)

کلامی از شعر و طنینی از موسیقی:

در بوستان وقتی گلی نباشد چگونه هزارستان را حضور باشد؟ باید گلی نو در این بوستان باشد تا به عشقش هزارستان هم باشد!

هزارستان در وصف روی لاله و گل هزار نغمه و داستان به داستان آورد (عبید زاکانی، ۱۳۹۳: ق ۱۱)

به‌خود گفتم راه‌هایی از بحران افسردگان چیست؟ مگر نه آن‌است که باید با زبان مشترک با آن‌ان سخن گفت؟ زبان مشترک انسان‌ها، چه سرمستان و چه دل‌مردگان چیست؟ چگونه باید آن‌را آموخت و آن‌گاه به دیگران آموزش داد؟ آیا چنین زبانی، همان زبان شیرین شعر و زیبایی؛ یعنی زبان فارسی است یا زبان بین‌المللی انگلیسی است؟ مگر این زبان‌ها، زبان مشترک همه‌ی انسان‌ها و حتی بعضاً گیاهان و جانوران نیست؟ خیر این‌ها هیچ‌کدام درک مشترکی بین انسان‌ها ایجاد نمی‌کنند، بلکه این موسیقی است، که یکی از مهم‌ترین مشترکات بین انسان‌هاست. پس چرا از موسیقی ناب به استقبال راه‌هایی از بحران را جستجو نمی‌کنیم؟ چرا به‌جای استفاده از زبان آهنگین و کلماتی دلنشین هم‌چون شعر، کمتر استفاده می‌کنیم؟

برای پاسخی به سوالات فوق، اشاره‌ای کوتاه به اندیشه مولانا و نیچه می‌کنیم. مولوی و نیچه به‌خاطر جهان‌بینی مشترک از عنصر موسیقایی جهان، اعتقاد به هماهنگی عالم صغیر و کبیر در فرآیند هستی داشتند و در نتیجه موسیقی موجود در آثار این دو متفکر معنایی خاص به‌خود گرفته بود. البته بنابر گفته‌ی شفیع‌کدکنی (۱۳۸۶) شعر هم خواستگاهی، جزبه موسیقی رساندن زبان ندارد. درواقع هنر شعر و

موسیقی هدف واحدی دارند و هر دو وسیله‌ای برای بیان اندیشه‌های متعالی و خلق زیبایی هستند، اما یکی به وسیله‌ی کلمات و دیگری با اصوات دست‌یافتنی است. هر دوی این‌ها یک‌حالت روحی خاص در شنونده ایجاد می‌کند (تولستوی، ۱۳۷۶: ۲۸). برخی چنین می‌پندارند، که مولانا کائنات را در موسیقی می‌دید و صدای جمع و تفریق اجزای گردش دورانی آن‌ها را در موسیقی می‌شنید و همه را باهم در آهنگ و نوا به طنین وامی‌داشت. مولانا دریافته‌بود، که کائنات در سکون به‌سر نمی‌برد، بلکه آوا و همهمه‌ی عظیمی در خویش داشت. پس بیایم هنرمندانه، همانند یک‌رسانه‌ی جهانی، پیام‌آور آزادی و کاشف مشترک انسان‌ها و هدایت انسان از غربت در جهان و رهایی از خشونت و راهنمایی او به‌سمت لطافت و زیبایی باشیم، که اگر این‌گونه باشیم خشونت از جامعه رخت برخواهد بست.

در ذات لطیف تو حیران شده فکر‌ها بر علم قدیم تو پیدا شده پنهان‌ها

در بحر کمال تو ناقص شده کامل‌ها در عین قبول تو، کامل شده نقصان‌ها

(سنایی، ۱۳۹۶: ق ۱۵)

منابع

- اعتصامی، پروین. (۱۳۹۴). دیوان شعر، تهران، نگاه.
- تولستوی، لیون (۱۳۷۶). هنرمن چیست؟ ترجمه‌ی کاوه دهگان، چ، ۱۰، تهران، امیرکبیر.
- زاکانی، عبید. (۱۳۹۳). کلیات عبید زاکانی، تهران، زوآر.
- غزنوی، سنایی. (۱۳۹۶). دیوان سنایی غزنوی، تهران، نگاه.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۰). شاهنامه (دوره‌ی دو جلدی)، تهران، سخن.
- قبادیانی، ناصر خسرو. (۱۳۹۴). دیوان ناصر خسرو، تهران، نگاه.
- سعدی شیرازی، مصلح‌الدین. (۱۳۹۵). غزلیات سعدی، تهران، ققنوس.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۸۶). موسیقی شعر، چ، ۱۰، تهران ثالث.
- شیرازی، حافظ. (۱۳۹۱). دیوان حافظ، تهران، سروش.
- مولوی، جلال‌الدین. (۱۳۳۶). مثنوی معنوی، تهران، امیرکبیر.
-،..... (۱۳۹۵). غزلیات شمس تبریز، تهران، سخن.
- نیشابوری، عطار. (۱۳۹۵). دیوان عطار، تهران، نگاه.